

باور نکردم شب کودتاست

گفت و گو با امیر احمد دادبین فرمانده پیشین نیروی زمینی

به‌رغم بیماری‌ای که بر اثر سانحه سقوط از کوه دارد، ولی هنوز یک ارتشی تمام‌عیار است. با همان صلابت و دیسپلین و البته بسیار خوش‌برخورد و مهربان. تیمسار «احمد دادبین» را در خانه‌اش در یکی از شهرک‌های ارتش ملاقات کردیم و از همان جلوی در ورودی وقتی خودش آیفون را جواب داد و با «درد» به ما خوش‌آمد گفت، فهمیدیم مصاحبه با او چندان سخت نخواهد بود. احمد دادبین متولد ۱۳۳۴ در شهر تهران، از کلاس‌سبزه‌های قدیمی ارتش است. در سال ۵۳ وقتی ۱۹ سال داشت وارد ارتش

شد و ۳ سال بعد توانست به عضویت تیپ ۲۳ نوه‌د (نیروهای ویژه هواپرد) درآید. او که به گفته خودش از درجه ستوانی تا امیری را در منطقه غرب گذرانده، سال‌ها بعد به فرماندهی لشکر ۲۸ کردستان رسید و در سال ۱۳۷۳ با حکم آیت‌الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب به فرماندهی نیروی زمینی ارتش منصوب شد. امیر دادبین اگرچه تنها ۳ سال در این مقام خدمت کرد اما برای همیشه در قلب افسران این نیرو ماندگار شد.

شما از افسران تیپ ۲۳ نوه‌د بودید که به تیپ تکاوران یا کلاس‌سبزه‌ها هم معروف است. چطور وارد این یگان شدید؟

من سال ۵۳ از دانشکده افسری امام علی (ع) فارغ‌التحصیل شدم و برای طی دوره مقدماتی، رسته پیاده را انتخاب کردم و به شیراز رفتم. هم‌زمان که دوره مقدماتی را در شیراز می‌دیدم، دوره چتربازی را هم طی کردم. در آن زمان افرادی برای انتخاب واحد آمدند و تعدادی از بچه‌ها را برای یگان‌های مختلف انتخاب کردند. از ما هم تست ورزش گرفتند و ما جزو نفراتی شدیم که نمره خوبی آوردیم و برای همین تیپ نوه‌د را انتخاب کردیم. یادم هست وقتی که به تیپ آمدیم، ماه رمضان بود و تعدادی از افراد روزه بودند و برخی هم نه. فرمانده گردان به من گفت دادبین شما چرا برای ناهار نیامدی؟ من هم ناراحت شدم و گفتم مثل اینکه ماه رمضان است. بعد او گفت به‌به! شیخ حسین داشتیم، شیخ احمد هم آمد! یاخنده]

من دائم منتظر بودم ببینم این شیخ حسین که او گفت، کیست. از چند نفر پرسیدم این شهرام‌فر است. شهرام‌فر آن موقع برای انجام ماموریتی به عمان رفته بود.

در همان ماه‌های ابتدایی انقلاب یعنی در تابستان سال ۵۹، یک اتفاق مهم رخ داد که کودتای ناکام نقاب بود. این کودتا چطور کشف شد و نقش نیروهای ارتشی در خنثی‌سازی آن چه بود؟

۱۹ تیر ۵۹ از بانه به تهران آمده بودیم که سرهنگ فروزان به شهرام‌فر گفته بود قرار است کودتا شود و شما باید سریع به همدان بروید تا آن را خنثی کنید. من تعجب کردم و گفتم اصلاً این حرف معنی ندارد. در انقلابی که این همه مردم از آن پشتیبانی می‌کنند و امام به این عظمت آن را رهبری می‌کند کودتا اصلاً معنی ندارد. من نمی‌خواستم بروم ولی با اصرار شهرام‌فر رفتم. سوار یک پیکان شدیم و به همدان رفتیم. من هم با لباس شخصی بودم. آنجا به سپاه همدان رفتیم و فرمانده



حدود ۱۲ یا یک شب بود که اولین ماشین آمد. ما هم با آن ۴۰ نفر منتظر بودیم و طبق قرارمان، کسی تیراندازی نکرد. آن ماشین آمد و یک دور زد و وقتی دید کسی نیست، رفت. بلافاصله با بی‌سیم به سرهنگ نوری که او هم از بچه‌های نیروی مخصوص بود گفتم که یک ماشین آمد و کسی هم پیاده نشد و الان آمد طرف شما. آنها ماشین را با گلوله زدند. در آن ماشین یک درجه‌دار هم حضور داشت که شهید شد و گویا خود او بود که کودتا را لو داده بود. به هر حال این ماشین را بردند و جلوی قهوه‌خانه‌ای نگه داشتند. ما هم به آنجا رفتیم. بقیه کودتاچی‌ها هم وقتی آن ماشین را جلوی قهوه‌خانه می‌دیدند که ایستاده (چون شب بود نمی‌دیدند که تیر خورده) می‌آمدند و کنار آن پارک می‌کردند و ما آنها را می‌گرفتیم. تعدادی هم اینطور دستگیر شدند. به ما گفتند همانجا بمانید تا اگر ماشین دیگری آمد آن را بگیرید. ماشین دیگری نیامد و ما هم نزدیکی‌های صبح به سمت تهران راه افتادیم. صبح هم طبق اطلاعی که ما به بچه‌ها داده بودیم، به پارک لاله تهران رفتند و تعداد دیگری از کودتاچی‌ها را که آنجا جمع شده بودند دستگیر کردند. از بچه‌های نوه‌د

سپاه همدان گفت که اینها (کودتاچیان) امشب برنامه کودتا دارند و داشت راجع به آن صحبت می‌کرد. من اصلاً توجه نمی‌کردم و می‌گفتم کودتا اصلاً امکان ندارد. ساعت نزدیک ۷ بود و هوا داشت تاریک می‌شد که گفتند برویم آن جایی را که می‌خواهند اسلحه تحویل بگیرند شناسایی کنیم، جلوی پایگاه نوژه. با شهرام‌فر رفتیم نزدیک پایگاه که پر بود از سنگ‌ریزه‌هایی که برای جاده‌سازی ریخته شده بود. به من گفتند آنها می‌آیند اینجا تا اسلحه‌شان را تحویل بگیرند. چند نفر می‌خواهی تا به آنها کمین بزنی؟ پرسیدم چند نفر هستند؟ گفتند مشخص نیست اما شاید از ۱۰۰ نفر بیشتر باشند. من هم گفتم که شما هم ۱۰۰ نفر به من بدهید که بشود عملیات کرد و کمین زد. خلاصه بررسی کردند و ۴۰ نفر بیشتر بسیجی پیدا نکردند که به ما بدهند و گفتند فقط ۴۰ نفر است. گفتیم عیب ندارد با همین ۴۰ نفر می‌رویم. به آنها گفتم تا من شلیک نکردم، هیچکس شلیک نکند چون ممکن است متوجه شوند و بقیه آنها نیایند و همه چیز به هم بخورد. شهید شهرام‌فر هم مسئول رفتن به داخل پایگاه شد تا از پرواز هواپیماها جلوگیری کند. ساعت

هم در میان کودتاچی‌ها بودند و ما هم برخی آنها را می‌شناختیم و شروع کردیم به بازجویی از آنها. در بازجویی می‌گفتند چه کسی به آنها چه میزان پول داده و چه کار قرار بود بکنند.

بعد از این ماجراها، بنده و شهید شهرام‌فر و اصغر نوری (برادرزاده آقای ناطق‌نوری) به تیپ برگشتیم و من بعداً به مریوان رفتم. امام (ره) هم فرمودند به افرادی که در خنثی‌سازی کودتا شرکت داشتند یک درجه بدهید. من آن موقع ستوان دوم بودم و چند روز مانده بود تا ستوان یک شوم. در مریوان بودم که توی بی‌سیم اطلاع دادند «سروان دادبین» به فلان جا برود. بی‌سیم چی ما خندید و گفت ما سروان دادبین نداریم. بعد به من گفت آنها نمی‌دانند که تو قرار است ستوان یک شوی. من هم به‌شوخی گفتم حالا شاید سروان شده باشم. دوباره سؤال کردند و گفتند نه سروان دادبین! بعد که به تهران آمدیم، فهمیدم بعد از اینکه حضرت امام دستور ارتقای درجه داده بودند، از آنجایی که فقط چند روز مانده بود من ستوان یک شوم، سرهنگ فروزان لطف کرده و گفته بود این چند روز را صبر می‌کنیم تا دادبین ستوان یک شود بعد در جهای را که امام فرموده بودند به او بدهیم. لذا درجه سروانی را به من دادند.

شما یک‌جا گفته‌اید از درجه ستوانی تا امیری‌تان را در غرب بودید. سختی‌های جبهه غرب کجا بود و چرا شهدای غرب نسبت به شهدای جنوب ناشناخته‌تر و به عبارتی معلوم‌تر هستند؟

افرادی که به غرب می‌آمدند، افراد خاصی بودند که گاهی با جنگ‌های چریکی هم آشنایی داشتند. من خودم تقریباً تمام خدمتم را در غرب بودم جز در دو سه مقطع که برای حضور در برخی عملیات‌ها مثل «بدر» و «بیت‌المقدس» به جنوب رفتم. فکر می‌کنم یکی از علت‌هایی که نیروی کمتری به کردستان می‌آمد و بیشتر به جنوب می‌رفتند، عملیات‌های گسترده در جنوب بود. عملیات‌ها در غرب بیشتر چریکی بود و نیروها بیشتر دوست داشتند به جنوب بروند.